

امریکارا دوست می دارم

به قلم الکساندر ورث (۱) انگلیسی ، استاد تاریخ قرون جدید

در هفتگی نامه نیواستیتسمن ، شماره اول مارس ۱۹۵۸

ترجمه ع . م . عاوری

سهام در دانشگاه استانی از استانهای باختر غرب امریکا ، به عنوان ساده‌استاد موقت ومیهمان ، در میان امریکاییان زیستن ، چون هر گونه حشرونشرمناسب دیگر ، کافی است که شما را به آنان دل بسته گرداند. آنچه در امریکا انسان را به حیرت می آورد وجود گروه انبوه مردمان مخصوصاً جوانان دوست داشتنی است . امریکاییان در برخورد نخستین با بیگانه‌ای وی را آدمی نازنین و پاک می گیرند . اگر اندک اندک معلوم گشت پندار با حقیقت موافق است بیگانه ، زود ، دوستان فراوان ویا برجای و یکدل به دست می آورد . البته بسیاری از جوانان عیبهایی هم دارند . مثلاً کسانی یافته می شوند که از سیاه بوستان سخت بیزارند . این بیزاری به هیچ وجه موجب تمدنی نمیگردد. حقیقت امر این که ناهمواریهای بین « زنگیان و رومیان » ، هر چند به کندی ، روبه همواری است . در دانشگاه اوهایو که صد ده دانشجویان سیاه بوستانند به میل خویش از سفید بوستان می پرهیزند . در خوردنگاه اتحادیه دانشجویان دانشگاه ، بر حسب سنت ، سیاه بوستان یک سوی و سفید بوستان سوی دیگر می نشینند . با همه اینها صد نود سیصد بوستان از حرکات فوبوس ، استاندار آرکنسو ، دل ریش بودند . یکی از دانشجویان کلاس من جوانی بیست ساله از اهل لیتل راک بود . روزی ، در تالار اتحادیه ، دانشجویان سعی بلیغ نمودند که وی را به میدان جر و بحث بکشند . جوان تن در نداد و افسرده و خاموش به گوشه‌ای خزید و به نوشیدن شیر مشغول گشت . پس از مدتی بدو گفتم « در حلقه همگنان چیزی نگفتی . به چه معنی ؟ » گفتا « شُه برین گفتم و گوی . آنجا چه جای سخن راندن بود . اصلاً رای من به مزاج مستمان این ناحیه سازگار نیست . آن به که یکسره دم فرو بندم و دامن از جدال فراهم چینم . »

امریکاییانی که ما در اروپا زیارت می کنیم مردمانی هستند تندرست ، توانگر و خاطر جمع . نخستین بار که به فرنک برخوردیم به حیرت افتادم و با خود گفتم « هیچ فرد امریکایی بدین اندازه همگین و دلخسته نیست . » شاید این فکر ابتدا ابلهانه به نظر می آمد اما درین مورد آنچه می اندیشیدم با آنچه می دیدم خوب مطابقت داشت . فرنک مردی بود معلول ، کور . صورتش از وفور رنج و تعب و بد خوئی پر چین و چروک گشته بود . سابقاً در معدن ورجینیای غربی کار می کرد . چندین سال پیش اتموبیلی بارکش ، به تصادم ، کمرش را شکست . پس از اندک مدت قوزی بالا قوز وی گشت . از یله های خانه فرو افتاد و استخوان نشیمنگاه او آسیب دید . مردک زمین گیر شد . روز ، همه روز ، در حجره‌ای تاریک ، چسبیده به آشپزخانه ، می نشست و به رادیو گوش می داد و پیوسته سیکار می کشید . با همه ناتوانی در خانه سری و سروری می کرد . در آغاز با زن نخستین سپس با زن دومین ماجراها و با پسر خویش مشاجره ها کرده بود . با دختر نیز به جدال برخاسته که چرا شوئی ناباب انتخاب

کرده . شوی او را تلنگی ایتالایی می خواند . اکنون برخواهر خویش که به مهر برادری دل از او برنمیدارد و شویش که مردی هفتاد و پنج ساله و بس نیک و نازنین است فرمان می راند . زن و شوی بر آن بودند که به فلوریدا رهسپار گردند و بقیه عمر را با خویشان در آن دیار بگذرانند اما دلشان بآرنهیمداد که فرنگ را به بیگس خانه ای بسیارند . فرنگ در پیش آرزوی آنان دیواری کشیده بود . در نظر این دو تن فلوریدا همان پایه داشت که مسکو در نظر «سه خواهران» (۱) .

از فرنگ دیدنی تر دانشجویان بودند . من در کلاسی که صد و بیست محصل داشت تاریخ قرون جدید اروپا تدریس می کردم . بسیاری از دانشجویان نورسیدگانی بودند تازه از دبیرستان برخاسته ، بیکاره و انصاف این که هر «از بر» تشخیص نمی کردند . جمعی دیگر از دانشجویان کلاس شیمی دانان ، مهندسان و پرستاران بودند که فقط برای گرفتن نمره قبولی در کلاس مسمایی به عمل می آوردند و قانع به این که یک نمره هفت یاده بگیرند و خلاص گردند . قضیه قمر مصنوعی روسها بازار مجادله را گرم کرد . از دستگاه تعلیمات امریکا خاصه از آن استان اوهایو یعنی همان استانی که هر کودک نورسیده به دانشگاه آن راه می یابد ، ولویس از چند صباحی از تحصیل یای باز کشد و به کار کشاورزی بپردازد ، گله ها شد که میرس . اکنون که امریکاییان هم قمر مصنوعی به قضا روانه ساخته اند امیدوارم خشمها فرونشسته باشد . پاییز گذشته قمر مصنوعی دانشجویان را به تب و تاب انداخت و آنان به هر چه در امریکا محترم و مقدس شمرده میشد ناسزاها نثار کردند . نسبت به دستگاه تعلیماتی که به بهانه آزادی تحصیل کردن پروری می کند مذمتها روا داشتند . صرف نظر از موضوع قمر مصنوعی آنچه برای من تازگی و مزه داشت صراحت وحدت و حرارت دانشجویان در امور گوناگون بود . سخنانی که در باره جوانان نسل فعلی امریکا شنیده ام از قبیل این که آنان بسیار از خود راضی و خشنود از زندگی هستند با آنچه مشاهده کردم سازگار نمی نمود . چه بسا دانشجویان می نالیدند که « ما درین کشور زندگی سربازان مقیم داریم . بسیاری شیوه زندگی امریکایی را بکلی مطرود می شمردند . از زبان آنان شنیدیم که « حکومت اکثریت و عامه در امریکا اسمی است بی مسمی و عبارتی بی معنی و حیلای که طبقه «را کبان برای مر کوبان» به کار می برند . بیشتر دانشجویان مسن تر ، اگر چه از مارکس سخن نمی رانند ، غالباً نام نویسندگان منتقد چون وبلن را بر سر زبان داشتند . گمان می کنم همه « قدرت طبقه ممتاز » و « پشت میز نشینان » را که به قلم وبلن (۲) نویسنده اجتماعی است خوانده بودند ، همچنین کتاب ویلم وایت به نام « فداییان حزب » . و کتاب لوبل را که « احزاب آینده امریکا » نام دارد به دقت مطالعه کرده بودند .

صبح یکشنبه ای ، در خوردنگاه ، یکی از دانشجویان دسته پانصد صفحه ای شماره مخصوص نیویورک تایمز را روی میز انداخت و چخید که « بنگر ، چهارصد و پنجاه صفحه آن اعلانات ، بقیه مضامین آن هم خزعلات . این نمونه بارزی است از شیوه فراخ روی ، بی بند و باری و تبذیر اقتصاد کشور . زخمه ناساز ، که شنیدنش رگ جان می گسلد ، از دانشجویان تهی دست بود . اما نفه ساز دانشجویی توانگر چندان از پرده بیرون نبود . به قول یکی از دانشجویان « دانشگاه اوهایو که درهایش به روی غنی و فقیر یکسان باز است نوعی مساوات ساختگی برقرار کرده است .

(۱) اشاره به سه خواهر نمایشنامه چهار مجاسی چخوف است که از زندگی روستایی دانستگ بودند و آرزو داشتند به شهر مسکو بروند . (۲) Veblen امریکایی ، عالم علم اجتماع و هوادار لغو امتیازات فردی و مؤلف کتب چند درین گونه مسائل .

جامعهٔ آمریکایی به سه طبقه و هر طبقه به سه درجه منقسمند. طبقهٔ ممتازان و کاوان نلیسیده که بدین قرار است: درجهٔ برترین، درجهٔ میانکین، درجهٔ فرودین. طبقهٔ متوسط نیز بر همین ترتیب طبقهٔ تھی-دستان نیز به همان درجات سه گانه تقسیم می‌گردند. اما در دانشگاه دانشجویان چنین وانمود می‌کردند که همه از درجهٔ میانکین طبقهٔ دومند. ازین شیوه توانگران خوش بودند که در حق زیردستان مساعدت می‌کنند و زیردستان و بی‌نویان شاد بودند که دست کم، به صورت ظاهر، ادولتیاران هم یالکی گشته‌اند. در بادی امر تصور وجود آمریکایی درویش در ذهن من محال می‌نمود. اما اکنون پی بردم که پراکنده روزی پراکنده دل در امریکا فراوان است. با همهٔ نشانه‌های ساختگی بیشتر دانشجویان توانگر، به اتفاق، برادروار، در عمارتی بالا بلند در فراخی نعمت می‌غلطند و اتومبیل‌های شورولت و کادیلاک در پیش عمارت معهود به دنبال یکدیگر ایستاده است. اما تھی دستان در حجره‌های مختصر کرایه‌ای یا در خانه‌ای بسیار ساده به نام «خانهٔ طلاب دانشگاه» سرمی‌کنند. بعضی از دانشجویان این دسته در مشقت و محنت روزگاری گذارند و از شدت ناداری، به ناچار، قوت و غذا کم می‌خورند. تحصیل در دانشگاه از ۱۲۰۰ دلار تا ۱۵۰۰ دلار در سال خرج دارد و بسیاری از دانشجویان تنگ روزی ناگزیرند که شبها در خوردنگاه‌ها یا در دکانه‌های خواربارفروشی به خدمت بایستند یا در ایستگاه راه آهن حملی و بارهای آرد و زغال سنگ را جا به جا کنند. گروهی ازین طبقه برای ارضای هوس تناسلی یا به امید درآمد بیشتر در بیست و دو سالگی زن می‌کنند. زن معمولاً یا خود اندک نقدینه‌ای دارد یا شغلی به دست می‌آورد و مختصری به درآمد خانواده می‌افزاید. افراد طبقهٔ توانگر همه به یک منوال نمی‌روند همچنانکه افراد طبقهٔ نادار نیز همه به یک سیرت و سان نیستند. بلی، آنجا که «پای» فوتبال به میان می‌آید همگی بدان، یکسان، تمشق می‌ورزند. وجه اشتراك همین جا پایان می‌یابد. چیزی که در نظرم شگفت آمد این که يك تن آمریکایی عادی آن سان که می‌نماید يك لغت و ساده نیست. تمایلات و آرزوهای او بس تو بر تو، بیج در بیج و پر طول و تفصیل است. مثلا درو، فرزند یکی از کارمندان ادارهٔ بیمه و در شرح شباب، دشمن آلت سرمایه‌داری هنگفت بود. آرزوی او در زندگی این که خادم و مخدوم خویش بماند و بس. درو می‌گفت «چنین خیال بسته‌ام به اندک مایه‌ای که دارم جیبی و جاده کوبی بخرم، و برای مقاطعه کاران اینبه، پی کنی کنم و ازین راه روزی صد دلار مزد بگیرم و محتاج به کس نباشم.»

درو به سر بازی به‌زاین رفته بود. چنانکه رسم جوانان است و او هم بیست ساله بود. به محبوبه‌های ژاپونی خویش می‌نازید و می‌گفت «دختران ژاپونی به آمریکاییان ارادت دارند چون آمریکاییان با آنان مؤدبانه رفتار می‌کنند. ژاپونیان در زن به چشم حقارت می‌نگرند و وی را موجودی ناچیز می‌انگارند. دختران ژاپونی خوش دارند که از نیویورک و هالی‌وود داستانه‌ها نقل کنیم. از خواندن و دیدن مجله‌های مصور و براق هیچگاه ملول نمی‌شوند.» سپس ناگهان مقام را برمی‌گرداند و به امور جهان التفات می‌کند و می‌گفت «دنیا مریض است. سر بازان آمریکایی چهار برابر مردمان ژاپون پول دارند. ژاپونیان پریشان روزگارند. وجه معیشت ندارند. در دل از آمریکاییان بیزارند.» گردان گردان سخن به اشتراکیان رسید که «این مسلک به طبع بی‌نویانی چون ژاپونیان و مردمان کره که حالشان از ژاپونیان هم زار و اتر است سخت سازگار است. البته برگرسته قلم نیست.» بازمی‌گفت «انصاف، کره مکو، بگو جهنم.» این سخنان از دهان جوانی که اهل سیاست نبود و رشتهٔ تجارت تحصیل کرده بود به گوشم بس عجب آمد. روزی درو چنین شکایت می‌کرد که

« درین چند سال ما غیور و نمره به فلک بردیم و لافها زدیم اما ازممانی که چین از چنگ ما به دررفت و به دامن اشترای کیان امین افتاد جمعیت خاطر و آرامش دل را از دست دادیم . » باز در مقامی دیگر ، هنگامی که به مجله زندگی (۱) می‌نگریست ، اغرید که : « به این صفهای کادیلک بزرگان عربستان نگاه کن . آیا می‌پنداری که سرانجام این گونه جلوه و جلال گرهی از کارهای فرو بسته ما بکشاید . دردا ، به نافله از فریضه بازمانده ایم . »

چون بیشتر استادان رشته تاریخ و حتی فاستر ریا دالس پسر عم دالس ، وزیر خارجه کنونی ، که ریاست این شعبه را دارد همه حامی لغو امتیازات فردی و بهبود امر معیشت بیچارگانند تقریباً همه دانشجویان این رشته از از ادات کیشان روزولت هستند . شکفت این که غالب دانشجویان دانشکده‌ها به همین مذهب گرویده‌اند . هرگز از زبان دانشجویی کلامی جز در منقبت روزولت به گوشم نرسید . چنین مشهور بود که درین چند سال اخیر افکار مردمان به پیروی از افکار روزولت سخت قوت گرفته است . دانشجویان نسبت به شیوه اقتصادی او که مبتنی بر بهبود وضع زندگی بی‌نویان و استقرار عدالت اجتماعی بود دلبستگی شدید نشان می‌دادند و بسیاری از جوانان می‌گفتند « وقت آن است که دولت مرکزی بجنید و برای اصلاح حال فافه زردگان ، مانند سالهای بین ۱۹۳۰ و ۱۹۳۹ ، چاره‌ای بیندیشد . »

دانشجویی از اهل شهر یانگرتون ، همان شهری که صاحبان کارخانه‌های پولاد گروهی از کارگران را طرد کرده بودند ، چنین پیشگویی می‌کرد که : « دیری نیاید که دولت مرکزی ، به اجبار ، به سوی سیاست اقتصادی روزولت روی آورد و اعتدای تام به ترفیه حال محنتان نماید . این اقدام به مراتب بر سبقت در تهیه انواع اسلحه برتری دارد . » هر قدر حیثیت و اعتبار روزولت فرونی یافته آب روی ترومن کاهش پذیرفته است . در میان دانشجویان کمند کسانی که وی را مردی بزرگ به قلم آرند . به زعم گروهی انبوه ترومن با سیاست مکارثی مساعدت بلکه مساعدت کرده است . با هر دانشجویی که در باب مکارثی سخن گفتم وی را از کرده‌های او شرمگین یافتم . اکثر ، کارهای مکارثی را زشت و پلشت می‌خواندند .

نظر دانشجویان متوسط درس تاریخ در امور عالم چه بود ؟ در جلسه‌های درس چنین دستگیر شد که به امور دو کشور ، یعنی روسیه و انگلیس ، توجه دارند . روسیه را البته خصمی عنود میدانستند اما به قول یکی از دانشجویان « وجود آن خالی از لطف و مزه نیست . دشمنی است با کفایت که در دنیای امروز آرام و شیوه‌های او نتوان غافل بود . » هیچ کس حتی به حرکات بی‌معنی و جنبه‌های مبنیوش شیوه روسان به استخفاف نمی‌نگریست . به راستی همه مشتاق بودند که از کنه کار و روش حکومت روسیه آگاه گردند . یکی از دانشجویان رشته فوق لیسانس ازین حد پای فراتر نهاد و گفت « من به روس سرتعظیم فرود می‌آورم . مگر نه این است که چهل سال پیش روسیه کشوری بود تباه و پریشان . امروز بتگرید که یابگاهش چیست و کارش بکجا کشیده است ! در این چهل سال ما برون از حد قیاس بریش او خندیدیم اما در شکستن هیتلر ملاحظه فرمودید که چه مردانگیها کرد و چه دلاوریها نمایان ساخت . کشوری که در جنگ به صورت ویرانه‌ای در آمده بود در ظرف ده دوازده سال پس از جنگ در ساخت قمر مصنوعی و آلات جنگی دیگر از ما پیش افتاده است . این امر ، بی‌تردید ، علت دارد . » حتی در بجهوه شور و اضطراب پرتاب قمر مصنوعی شماره کسانی که جنگ را

نزدیک می‌دیدند اندک بود. بلی، گمان این بود که روسیه ناخنکها خواهد زد و غنیمتها خواهد ربود و به سلامت خواهد جست اما هیچگاه درین امر افراط نخواهد کرد. بسیاری چنین معتقد بودند که امریکا تا از حیث تهیه موشک دور پرواز به پای روسیه نرسیده مجبور است مدت‌ها «خایه مالی» کند و دل روسیه را به دست آورد.

در اثناء جلسات درس در باب وقایع سالهای ۱۹۳۰ و ۱۹۳۹ مجبور بودم که درباره دلجویی و نازکشی ساعتها به مباحثه پردازم. در پایان یکی از جلسها دانشجویی بریای خاست و گفت «آنچه در باب چمبرلن فرمودید آمانا و صدقنا. اما بفرمایید بینم که آیا در یکی از همین روزها باز به درد چمبرلن گرفتار نخواهیم آمد. از کجا که مردمان بانگ و فریاد بر نیاورند که آیا کسی حاضر است جان برخی ترکان کند یا هستی امریکا را بخاطر کره بر باد دهد و او را به نیستی بکشاند.» سپس افزود «بی تردید حق با آیزنهاور است که در این اوقات از «وسائل پیش گیری» دم میزند. با همه این احوال، بی شک، برای نجات خویش راههای دیگر هم در پیش دارد. آیا ممکن نیست که ما و روسیه، برادروار، گیتی را به دو منطقه نفوذ تقسیم کنیم؟»

کار مباحثه بجایهای باریک کشید. احدی نمیدانست که جواب صحیح این سؤال دانشجویی، واقعا، چیست. من تنها بیک نکته مؤتمن و آن این که هیچ یک از دانشجویان گمان نمیداد که دالس چنان مردی باشد که بتواند جواب صحیح را بیابد.

سالهای بین ۱۹۲۰ و ۱۹۲۹ و همچنین سالهای بین ۱۹۳۰ و ۱۹۳۹ دوران سالهای عمر این جوانان بود و بسیار رنج میبایستم برد تا آنان را به حوادث دوره کلمانسویا لولید جرج، بالدون یا بریان دل بسته سازم. هیتلر حکم بلهچنان و یا بهلوانان برده سینما را داشت و بنابراین حرکاتش در نظر جوانان شورانگیز و مهیج می نمود. استالین راهم که هنوز بسیاری به یاد داشتند مردی طرفه کار می دانستند اما در اعمال او که نیک تأمل میکردند وی را معمار روسیه و مردی موفق و منصور محسوب می داشتند. شاید درین میان چرچیل را معروف تر از همه می شمردند. نخستین بار که شوری زاید الوصف در میان صدویست دانشجوی کلاس، و حتی پرستاران، دیدم روزی بود که در باب چرچیل و جنگی که بریتانیا، بی یار و یاور، بدان گرفتار آمده بود و بر شهر لندن باران بم می بارید سخن میراندم. درین هنگام اشاره کردم که روزولت به منتهای همت خویش کوشید که در ایام مصیبت به فریاد بریتانیا برسد و تاجه حد با چرچیل هم رای می کرد. خاطرها، از گفته ام، منبسط شد و به علامت خشنودی رو بها گشاده گشت و زمزمه «آفرین و مرحبا بر او» به گوشم رسید.

در جلسه درس فوق لیسانس نسبت به اوضاع بریتانیای بعد از جنگ و حزب کارگر و اقداماتش در ترفیه حال مردمان خاصه، بیچارگان، دل بستگی فراوان نمایان گشت. بسیاری معتقد بودند که توجه به تندرستی، معالجه مقت و بجان که در انگلیس مرسوم گشته اقدامی مفید است و امریکا خیلی پیش ازینها میبایست آن را دوا کرده باشد. پسری که تازه در برابر بیست دلار حق طیب، دودندان عقل کشیده و هنوز صورتش آماسیده بود درین باب بر حرارت می کرد.

چندتن به دستگاه سلطنت انگلیس و حملههایی که نسبت بدان صورت می گرفت و در روزنامههای امریکایی هم مقاله هایی چاپ شد اندک تمایلی ابراز کردند. روزی به مناسبتی گفتم «جورج ششم مردی بود دوست داشتنی، بی شخصیت و سست رای. اما به درد پادشاهی می خورد و به مراتب از ادوارد هشتم به می نمود.» دانشجویی دردم زهر خندی زد و گفت «معلوم می شود که شما شاه یا ملکه زبان

بسته می‌بندید» گفتیم «نه. ظاهرأ مقصودم را درست درک نکردید».

گروهی از دانشجویان جوانانی بودند خوش گذران و تن آسان. تحصیل را امری شاق می‌دانستند و راه آن را بس ناهموار. اما خود را مجبور می‌دیدند که راه را خواه ناخواه بپیمایند تا دوره را به پایان رسانند و روی به شغلی پر درآمد آرند. عجب این که قمر مصنوعی همین صنف دانشجویان را حال به حال کرده بود. یکی از دانشجویان زبان به تمنت کشود و حکومت مرکزی و متفانش و حتی اساس اقتصاد امریکارا به باد انتقاد گرفت. فکر اعترال امریکا، با آن که قبول دارند تحقق پذیر نیست، در استانهای باختر غربی هنوز قوی است. طرح مارشال را فقط بدان جهت می‌بندیدند که حکومت مرکزی آن را برای دفاع امریکا لازم می‌دانست. هنگامی که در امریکا بودم دانشجویان به اشتیاق در باب «اصل چهارم» گفت و گوی می‌کردند و معتقد بودند که این «اصل» باید از نوجان گیرد و به جد دنبال شود اما نه به قصد قربت، یا خیر ایضا نوع بل که، صرفاً، برای صیانت کشور امریکا از آفات و بلیات. درین مسأله افکار مشوش بود بدین معنی که گروهی بحث می‌کردند «آیا مصلحت است که از میزان حواش زندگی امریکاییان بکاهند و در عوض به هندوستان اعانت کنند؟ آیا اعانت به هندوستان حل مشکلات اقتصادی و بین‌المللی امریکارا آسان می‌سازد؟ هیچ کس جنگ اتنی را به نخیله خویش راه نمیداد و بنابراین ازین حیث وحشتی هم نداشت. اما اولیای دانشجویان که در زمان کساد شدید بازار تجارت و صنعت فراوان رنج کشیده بودند از نکس آن بیش از جنگ بیمناک بودند.

آیا به‌جز تحصیل شغل، دانشجویان دانشکده‌ها به چه چیزهای دیگر التفات داشتند؟ شائق بودند که راجع به مقام امریکا در جهان و نظر عالمیان نسبت به آن بحث کنند. به تماشای تلو بیرون مشغول بودیم که یکی از دانشجویان طلب به من گفت «جناب عالی می‌فرمایید که حالی وود امریکا را، به غلط، به اروپاییان معرفی می‌کند. بنده عرض می‌کنم که حالی وود امریکارا به خود امریکاییان هم به خطا، معرفی می‌نماید. طبقه دانشجوی شیفته فوتبال است اما سر گرمیهای دیگر نیز دارد. به نمایشهای سخیف بازاری که کون و کجول جنبانی، هزالی، تصنیفهای عامیانه خوانی، که هر گاه یکی از آنها به چشم و گوش بازرس مطلوبات انگلیس برسد دیوانه می‌شود، می‌روند. البته در نمایشها و مجالس را مشگران معقول و مؤدب هم زمان زمان حاضر می‌گردند. صفحه‌های طولانی گرامافون در پرورش ذوق هر جوان تحصیل کرده امریکایی سهمی بزرگ داشته است. شبی در مجل اتحادیه دانشجویان ده دوازده دانشجوی گردمن جمع آمدند. علت این که وقتی در اثناء سخن گفته بودم که شاستو کوپچ و یرو کوفی یف [آهنگسازان روسی] را ملاقات کرده‌ام. چند تن از دانشجویان اشعار بعضی از نویسندگان و آهنگسازان کم شهرت روسی را به مراتب پیش از من می‌شناختند.

سخن را کوتاه می‌کنم و می‌گویم به امریکا تمشق می‌ورزم و اگر نه از هر جهت دست کم از بسیاری جهات آن را دوست می‌دارم.